

داوینچی معذرت!

کافه ژورنال
شماره 03

در دلِ
نوشته‌های کافه
تکه‌هایی از
برترین آثار
اردیبهشت‌ماه

مقاله

توصیه‌هایی برای
نویسندگانی که
قصد دارند
هیچی ننویسند.

خبری رسمی،

درباره یک
غیبت غیر رسمی!

کاغذهای تصادفی!

با نوشتن تنها یک جمله، 400
پسند دریافت کن!

● گفتگو با ورزشکار **هویار**، با کمر بند
مشکی دان 3!

● آنگاه که اردک، شکم‌پیر شد و
مصاحبه، تهی ماند!

گفتگو با **مستر پرشین**



سرديير:



آسمان؛

ژورنالېست ها:



خانوم ال



محمد مهدي گودرزي



malihe



Zizi



رهگذر شب



آسمان؛

پیشگفتار

درود به اهالی کافه،
به خصوص محصلان عزیزی که در
این روزهای سال حسابی درگیر درس
و امتحانات اند.

امیدوارم همگی به بهترین شکل از این
روزها گذر کنیم و بهترین نتایج رو
به دست بیاریم.

هر چند مطمئن ارزش آدمی صرفاً به
درس نیست اما درنهایت آرزو می‌کنم
که همه چیز براتون رضایت‌بخش باشه.
در این شماره از مجله علاوه بر مقاله و
اخباری از اتفاقات اخیر انجمن، به
مصاحبه با کاربران نامی انجمن، و
همچنین معرفی برترین نوشته‌های
اردیبهشت ماه پرداختیم،
که امیدوارم از خواندنشان لذت ببرید.

مقاله

توصیه‌هایی برای نویسندگانی که

قصد دارند هیچی ننویسند.

یا چگونه با غرور تمام

به صفحه‌ی سفید خیره شویم.

به قلم: خانوم ال،

متخصص ارشدِ ننوشتن

نویسنده‌ی ننوشتن، موجودی‌ست خیال‌انگیز، کمیاب،
و از نظر روان‌شناسی ترکیبی از گربه‌ی شرودینگر و
قالیچه‌ی پرنده است؛ معلوم نیست هست یا نیست،
اما همیشه در حال پرواز است... از مسئولیت.
اگر شما هم جزو این نویسندگان برگزیده هستید، نگران
نباشید. این راهنما مخصوص شماست، تا در مسیر
شکوه‌مندِ ننوشتن، دچار خطا و لغزش نشوید.
۱. ایده: بگذار خودش بیاید.

هرگاه ایده‌ای به ذهنتان هجوم آورد، فوراً بنشینید،
قهوه‌تان را هم بزنید، و به هیچ‌وجه چیزی یادداشت
نکنید. الهام مثل گربه است. اگر دنبالش بروید، فرار
می‌کند. اگر وانمود کنید که اصلاً وجود ندارد، می‌آید
توی بغلتان می‌نشیند و نانوشته‌ترین ایده‌ی تاریخ را کنار
گوشتان پچ‌پچ می‌کند.

۲. به نام تمرکز، همه‌چیز را تمیز کن.
نویسنده‌ای که نمی‌نویسد، باید به‌جای پاراگراف،
ظرف بشوید، دستمال بکشد، ناخن‌هایش را سوهان بزند
و یک ساعت صرف پیدا کردن آن خودکاری کند که

"فقط با اون می‌تونم بنویسم".

یادتان باشد: میز نویسندہ باید آن‌قدر تمیز باشد کہ از آن برای جراحی قلب استفادہ شود، نہ برای نوشتن داستان کوتاه.

۳. شروع کن؛ ولی بہ شرط توقف سریع! نوشتن را با جملہ‌ای عظیم و تاریخی شروع کنید. مثلاً: "و آنگاہ کہ تاریکی، روحش را بلعید..."

سپس گوشی را بردارید، وضعیت آب‌وهوا را چک کنید، پیام‌های پاسخ‌ندادہ را بخوانید و بی‌خیال بقیہ‌ی جملہ شوید. آن تاریکی خودش راہش را پیدا می‌کند.

۴. خود را با نویسندگان دیگر مقایسہ کنید؛ اما فقط مرده‌ها را انتخاب کنید.

ہمیشہ در ذہن داشتہ باشید کہ شما ہرگز نمی‌توانید مثل ہمینگوی بنویسید، چون... خب، چون او ہمینگوی است و شما الان با روبان مو و پتوی قہوہ‌ای روی تختید. پس بہتر است کلاً ننویسید، تا وجہہ‌تان خدشہ‌دار نشود.

۵. از ژانر به ژانر بپرید، تا به هیچ کجا نرسید.
امروز فانتزی بنویسید، فردا پست مدرن، هفته‌ی بعد
شعر سپید، و ماه دیگر یادداشت سیاسی درباره‌ی تاثیر
تربچه در فروپاشی امپراتوری‌ها.
این طوری همیشه در حال "مطالعه‌ی ژانری" خواهید بود،
و هرگز وقت نوشتن نمی‌ماند.

نتیجه‌گیری نداریم.

زیرا ننوشتن یعنی رهایی، آزادی، پرسه‌زدن در کافه‌ها با
دفتر خالی در دست و نگاهی که می‌گوید:
"من نویسنده‌ام، ولی فقط وقتی شما نمی‌بینید."
اگر تا اینجا مقاله را خوانده‌اید، بهتان تبریک می‌گوییم.
شما با موفقیت زمان‌تان را صرف خواندن راهنمایی برای
کاری کردید که قرار نبود انجامش دهید.
حالا بروید، و همچنان با افتخار ننویسید.

پ.ن: این نوشته صرفاً جنبه‌ی طنز دارد.

خبر رسمی (بسیار رسمی) دوباره یک غیبت کاملاً غیر رسمی!

سلام گلای تو خونه،

محصلای نمونه،

قول بدین که حرفای دکتر یادتون بمونه!

همینک به اطلاع تمامی اعضای محترم انجمن، و آن دسته از عزیزانی که درگیر کابوس‌های شب امتحان هستند، می‌رسانیم که دلیل غیبت‌های ناگهانی مدیریت عزیز و پرمشغله‌ی کافه ژنرال (که این روزها بیشتر شبیه کافه فراموشی شده) مشخص شد. به گفته‌ی خبررسان ما، تعدادی از مدیران نام‌برده در متن ذیل، من جمله @آسمان؛ ظاهراً تصمیم به مرخصی گرفته‌اند:

آسمان، مدیر رسمی کافه ژنرال: دلیل غیبتش را فشار نامحدود امتحانات پایان ترم اعلام کرد.

ژینا، مدیر محبوب روابط عمومی: نیز دلیل دل‌کندن از روابط عمومی را دلبستن به روابط مختصر فرمول‌های ریاضی دانست.

تاجر غم، مدیر تالار سرگرمی: از برگزیدن خودکارها و خطوط کتاب‌ها به‌عنوان سرگرمی تا اطلاع ثانوی خبر داد.

دیوا، مدیر ارشد تالار: تاکنون به دلایل نامشخص و ناشناخته، در سکوتی پر از ابهام ناپدید شده است. (شاید به‌طور موقت!)

••محتماً بدیهی‌ست، اما شب امتحان دقیقاً چیست؟

در جمع‌بندی کلی، امتحانات پایان ترم و امتحانات نهایی یا همان نهایی خودمان، چیزی‌ست بین تقویم درسی، بحران روحی، و نیاز مبرم به امدادهای الهی...

خبر رسمی (سیار رسمی) دوباره یک غیبت کاملاً غیر رسمی!

پس از گذراندن صفوف طولانی مباحث، مطالب و قضیه‌ها اعم از:
فیزیک «هیولایی بی‌رحم و همیشگی»، ریاضی؛ «انتقام‌جوی سال‌های پیشین»
و...

نوبت به مرحله‌ی مهم‌تری رسیده: سنجش اطلاعاتمان در طول ترم فعلی یا همان
معاصر...

حال مایلیم بپردازیم به علت این غیبت دسته‌جمعی:
^طول ترم:

زمانی که هرچه از استاد پرسیدی گفت: «تو جزوه هست»، ولی جزوه‌اش بیشتر
شبیه یادداشت‌های یکی از شاهدان عینی واقعه‌ی چرنوبیل بود. (یا شاید هم
متنی باستانی به زبان سومری، به خط یک دانشمند دیوانه... که خودمان باشیم!).
^موقع امتحانات:

وقتی از شدت استرس، تنها دو انتخاب داری: گزینه‌ی ج (یعنی جزوه را باز کنی
و سعی کنی چیزی بفهمی) یا مهاجرت تحصیلی (به یک سیاره‌ی دیگر، ترجیحاً
مریخ!).

^موقعی که می‌خواهی از استاد نمره بگیری؟

باید طوری التماس کنی انگار داری برای بورسیه‌ی ناسا رقابت می‌کنی که قطع به
یقین، راهی جز پر کردن رزومه‌ات از اختراعات مهم و کشفیات خارق‌العاده در پیش
نداری! (یه نادون یه کتاب می‌نویسه، صدتا عاقل نمی‌تونن پاسش کنن!)

^و نهایتاً مشاهده‌ی نمره‌ی هولناک ۹.۲۵ صدم استاد؟

همین حالا قلبم به لرزه افتاد.

خبر رسمی (سیار رسمی)

دوباره یک غیبت کاملاً غیر رسمی!

هم اکنون از ذهن تمامی دختران می‌گذرد (حتی شما دوست عزیز): «کاش یکی

بیاد خواستگاری، شوهر کنم از این فلاکت راحت شم...»

حتماً برایتان جالب است که بدانید، در کشورهای شرق آسیا، دانش‌آموزان آرزوهایشان را در معابد قرار می‌دهند؛ (تا همین‌جا اطلاع داریم، نمی‌دانیم برآورده می‌شوند یا نه). اما صادقانه بخواهیم بگوییم، اگر این رسم در ایران رایج بود، ۹۹.۹ درصد آرزوها به شکل:

«خدایا بذار معلم بیفته زمین و سر جلسه نیاد! یا حتی بره زیر کامیون!»

خلاصه می‌شد!

اون ۰.۱ درصد باقی‌مونده هم احتمالاً آرزو می‌کردن که سوالات لو بره!

(شاید هم نجات به‌دست امدادهای غیبی.)

مثال بارز: جیک‌جیک مستون، فکر زمستون... (فهمیدی چی شد؟!)

می‌خوام بهتون یک خبر امیدوارکننده بدم؛ هرچند شایعه به نظر برسه،

اما اگه به آمار دقت کرده باشین، توی امتحانات کنکور و غیره و غیره... هرکی

زشت‌تره، رتبه‌ی بالاتری میاره. (ترجیحاً خوشگلا باید برقصن!)

پس بیایید به‌جای قضاوت، برای جمیع محصلان (آسمان، ژینا و...) دعا

کنیم، و همچنین این بنده‌ی فلاکت‌زده که در این شب امتحانی نشستم

برای شما جوک می‌نویسم!

با آرزوی موفقیت برای تمام مدیران، کاربران، و آنانی که هنوز باور دارند

در ترم بعد، حتماً جبران می‌کنند.

با احترام، عضو کوچکی (موقتاً باقی‌مانده) از تیم مدیریت کافه نویسندگان.

زورنالیست: ملیحه

در دل نوشته‌ها کافه

معرفی برترین نوشته‌های اردیبهشت ماه
داستان...

داستان قلب تپنده دنیای خلاقیت یک نویسنده
است.

یک نویسنده که شاید هنرش را با یک قلم و کاغذ به رخ
بکشد. آنچه که ما می‌بینیم تنها کلماتی هستند که این
خالقان بر روی کاغذهای بی جان با جوهر به رنگ درآورده‌اند؛
اما قطعا این داستان‌ها چیزی بیش از این است. تک تک جملات
و کلمات این داستان‌ها مارا به دنیای شگفت انگیز خودشان
می‌برند و اینجاست که خواننده با تمام وجود.
در این دنیا می‌گردد تا زیبایی‌هایش را دریابد. اینکه
چقدر این دنیا زیبا باشد، به خلاقیت خالقانش
برمی‌گردد. حال، امروز که دور هم در این کافه جمع شده‌ایم،
وقتش رسیده که با چندی از این خالقان آشنا شویم؛ با دنیا‌هایشان،
حرف‌هایشان و هر آنچه که باعث زیبایی داستان‌هایشان
شده.

روزنامه‌ایست
محمد مهد کوروز

اپیزود آخر

"در دل شب، صدای قدم‌های پنهانی در سایه‌ها شنیده می‌شود؛
قدم‌هایی که هرکدام داستانی از خیانت و وفاداری دارند.
هیچکس بی‌گناه نیست و چیزی که بیشتر از همه ترسناک
است، این است که حتی حقیقت هم گاهی تبدیل به سلاحی
مرگبار می‌شود.

گام‌هایت را محکم بردار، چون در این راه هیچ‌کس به راحتی به مقصد
نمی‌رسد. "مقدمه اپیزود آخر"

اپیزود آخر، بی‌شک یکی از بهترین نوشته‌های کافه‌نویسندگان
است و بی‌دلیل نیست که امتیاز "برگزیده" را دریافت کرده.
یک داستان مافیای و جنایی با معماهای قوی که خواننده را در
دنای پر پیچ و خم این دنیا غرق می‌کند.
شکارچی نویسنده و خالق این جهان تاریک است؛
با اولین نگاه به نوشته‌های این داستان می‌شود
میزان استعداد و همچنین قدرت قلم شکارچی را فهمید.
نوشته‌ها با بار معنایی بالا و همین‌طور هر کدام به زیباترین
شکل ممکن بیان شده.

اپیزود آخر

اپیزود آخر همچنین توانسته به یکی از پر بیننده‌ترین
رمان‌های سایت تبدیل شود و این محبوبیت
نشان‌دهنده میزان هنری است که در این داستان
به کار رفته.

همان‌طور که خود شکارچی هم می‌گوید،
خواندن این رمان را به تمام کسانی که دنبال
کشف رازها و تحلیل شخصیت‌ها هستند و فقط به یک داستان
سطحی و قابل پیش بینی راضی نیستند پیشنهاد
می‌شود.

در آخر شما را با یک جمله به این
داستان دعوت می‌کنیم:
"یادش آمد که این جاست، در کابوسی زنده!..."

یاسکا

"همه چیز از یک جرقه آغاز شد. جرقه‌ای بزرگ به نام مرگ. تنها کسی که می‌توانست از زیر بار این آوار برخیزد، قطعاً ققنوس بود. ققنوسی که از میان شعله‌های شیطان برمی‌خیزد و روی بال‌هایش نقش انتقام خودنمایی می‌کند. بی‌شک نام این ققنوس در زمره‌ی اولاد شیطان مقرر بود. یاسکا، دختر شیطان، از میان خاکسترهای قابیل به چنان ققنوسی مبدل شد که تاریخ از او به‌عنوان تنها وارث ضحاک یاد خواهد کرد..."

یاسکا، روایتی قوی از عمیق‌ترین و تاریک‌ترین نقاط دنیایی پر از اتفاق غیر قابل پیش‌بینی است. با اولین نگاه به مقدمه و نوشته‌های این داستان می‌شود فهمید با چه داستانی سروکار داریم. شخصیت پردازی قوی و توصیفات و محیط سازی‌های قوی‌تر، بر ارزش این داستان می‌افزاید و همراه با یک خط داستانی فوق‌العاده یک اثر ارزشمند می‌سازد.

در کل هر نوشته‌ای لیاقت خاصی برای دیده شدن لازم دارد

یاسکا

که می‌توان یاسکا را یکی از با لیاقت‌ترین‌های آنها دانست.
تنها لازم است مقدمه داستان را مطالعه کنید تا در دام
این داستان بیافتید و مدت‌ها زمان خود را صرف
خواندن این اثر کنید.

یاسکا تمام این تعریف‌ها و خوبی‌ها را
به خالقش هوپار مدیون است. هوپار با قلمی فوق‌العاده
این داستان را خلق کرده و اکنون در دسترس همگان قرار داده
است؛ چه بهتر که زودتر با جهان یاسکا آشنا شویم.
نگاهی کوتاه به یاسکا:

"نه! باورم نمی‌شود. هنوز سر جای قبلی‌اش بود.

همان‌جا، گوشه‌ی صندلی. هنوز از رگ‌ها و

ماهیچه‌های پاره‌پاره‌ی گردنش خون می‌چکید. هنوز

چشمانش باز بود. باورکردنی نبود. از شدت حقیقتی

که بر سرم آوار شده بود، جیغ دلخراشی کشیدم.

تیشرت طوسی‌رنگ پاشا را چنگ می‌زدم تا بیاید کنار و بتوانم

سر بی‌تن پدرم را لمس کنم.

یاسکا

شاید با این کار متوجه می‌شدم واقعی نیست و همه
توهم ذهن من است..."

رمان یاسکا قطعاً می‌تواند شما را برای ساعت‌ها
مجذوب خودش کند و باعث شود از تک‌تک
جملاتش لذت ببرید.

در آخر به کسانی که برای نوشته‌هایی که می‌خوانند،
وقتی که صرف آن می‌کنند و دنبال یک اثر لایق برای
خواندن می‌گردند، یاسکا را پیشنهاد می‌کنیم.

تکه‌هایی از برترین
دلنوشته‌های اردیبهشت ماه

دلها در گذر

A photograph of two hands, one from an adult and one from a child, gently holding each other. The background is a soft-focus green field. A semi-transparent octagonal box is centered over the hands, containing Persian text.

"عادت‌م دادی به عطر تنت،
به بوی خوش حضورت که همیشه
در هوای اطرافم می‌پیچد.
حالا دیگر هر جا که باشم،
گویا یاد تو در فضاست و من در هر لحظه
به دنبال بوی آشنای تو می‌گردم."

دلنویس

باوان

به قلم: ژینا

جاده‌ها همیشه برای رفتن نیستند.
گاهی باید راه رفته را باز کردی و
خاطره بازی کنی.

تک تک صفحه‌های دفتر خاطرات
ذهنت را ورق بزنی و رنگی‌ها را جدا
و خاکستری‌هایش را هم جدا ردیف کنی،
تا ببینی در کدامین صفحه،
پای دلت لغزیده و

خطایی به نام عشق را مرتکب شده‌ای.
آری!

عشق! بزرگ‌ترین
خطای دل‌های عاشق است.

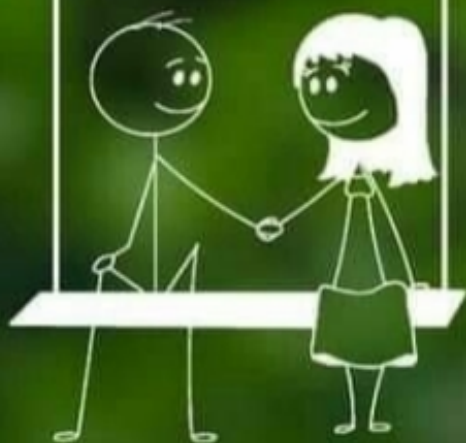
دانشه

تاوان به قلم مینا مرادی

صدای تو،
راز پنهانی ست
که با هر نفس به گوشم
نخوامی شود؛

یک پیچیده آرامش بخش
که دل خسته ام را از نو جان می بخشد.
وقتی می خوانی، زمان توقف می کند.
لحظه ها به احترام نوای تو سکوت اختیار
می کنند.

می خواهم بدانی که صدایت،
آرام ترین پناهگاه من است.
پناهگاهی که هر بار گوش
جان می سپارم،
میان نت ها،
من را دوباره
می یابم.



"خندهاش نقشه‌ی
فراری‌ست که از
صورتش فرار نکرد
اما از دلش چرا--"

زیر پوست خوشبختی،
دلی دفن شده
که مدت‌هاست
هرگ مغزی‌ست-

زیر پوست خوشبختی
به قلم گمان

لبخندش واد گرفته از
بانک تظاهر است،
با سود کلان فرسودگی-

قسطی می‌خندد،
بی‌آنکه کسی بداند
اقساطش را با
شب‌های بی‌خواب
پرداخت می‌کند-



مصاحبه

ورزشی

مصاحبه گر: رهگذار شب

Cafewriters.xyz

امروز در بخش ورزشی ژورنال کافه، در خدمت دوست عزیزم هوپار هستیم تا در مورد تجربیات ورزشیش بپرسیم. با من در بخش ورزشی مجله همراه باشید.

خب هوپار جان سوال اول:

رشته‌ی ورزشیت چیه؟

- تکواندو

خیلی هم عالی. چند وقته که ورزش می‌کنی؟

- ۱۰ سال

خب پس رنگ کمربندت چیه؟

- دان ۳ هستم.

چه قدر مسحور کننده. لیوان قهوه رو برداشتم و پرسیدم:

چی شد وارد این رشته و دنیای ورزش شدی؟

گلوش رو صاف کرد:

- من دختر لوس و خلاصه ضعیفی بودم. مامانم من رو گذاشت

کلاس تکواندو تا بتونم از خودم دفاع کنم.

خب جواب هم داد؟

- آره. خیلی تاثیر داشت.

خوبه. خب سوال بعدی اینه:

بین ورزش و نویسندگی (حرفه‌ای) کدوم رو انتخاب می‌کنی؟

و جواب هوپار:

- نویسندگی

خب سوال پنجم، در ازای چه چیزی حاضری ورزش رو بذاری کنار؟
این که بگن تا آخر عمرت مانکن می‌مونی.
جواب جالبی بود. سر تکون دادم:

- معقولانه‌ست. حالا بگو بهترین لحظه تو دوران ورزش حرفه‌ایت
کی بوده؟

جواب داد:

- وقتی که داشتم برای دان ۳ جون می‌کندم چون سخت بهت مدرک
میدن مثل قبلیا نیست خیلی سخت گیرانه‌تره.
بهترین با سخت‌ترین یکی شده بود. گفتم:

خب اگر این قدر سخت بود چرا برات به بهترین لحظه تبدیل شد؟
- چون بالأخره تونستم که دان ۳ رو بگیرم.

برای ورود به این عرصه جلوی کسی (پدر و مادر و...) ایستادی؟

- این اواخر به خاطر کنکور نمی‌خواستن که دیگه ادامه بدم و می‌گفتن
تو که دیگه دان سه‌ت رو گرفتی بشین سر جات؛ ولی خب من با
هردوشون مخالف بودم و همچنان مقاومت کردم به جز امسال که
چون پست کنکور بودم خودم هم بی‌خیال شدم.

خب بعد از کنکور ادامه میدی؟

- البته؛ می‌خوام مدرک مربی‌گریم رو بگیرم.

قطعاً همین طوره. خب حالا میشه بگی بدترین مصدومیتی که
تجربه کردی چی بوده و چرا اتفاق افتاد؟

کمی مکث کرد و بعد توضیح داد:

- دو بار سر مسابقات دستم شکسته یه بار چپ یه بار راست. البته مصدومیت‌های کوچیک مثل خون دماغ شدن و در رفتن انگشت و کبودی گونه و اینا هم بوده که خب بدترینش همون دو بار دست شکسته بود.

مخصوصاً اینکه اون زمان که دستم شکست و رفتم دکتر، ارتوپد گفت خیلی مواظب باش دستت تکون نخوره چون تو سن رشدی امکان داره که دستت کج رشد کنه به دلیل شکستگی ولی خب به خیر گذشت.

پس به معنای واقعی ایثار کردی تا به این‌جا برسی.
و اما سوال آخر:

اگر بر می‌گشتی به عقب باز هم تکراندو رو انتخاب می‌کردی؟
- قطعاً:)

بسیار خب ممنون از اینکه بهمون افتخار دادی. خوش حالیم که یه عضو ورزشکار به این خفنی تو انجمن داریم.

مصادیله‌ای نا طعم اصالت

دستورپخت یک غذای محلی



آنگاه که اردک، شکم پر شد و

مصاحبه، تهی ماند!

روایتی از گفت‌وگویی نیمه‌موفق،

اما کاملاً اشتهابرانگیز با کاربر

PerS!aN

در یکی از گفت‌وگوهای صمیمانه‌ی پشت‌پرده‌ی

انجمن، این بار به سراغ کاربری نیک‌سخن

و خوش‌نام رفتیم؛ PerS!aN، که از دیار

ساحلی و دل‌انگیز بابل‌سر برخاسته است.

از آن‌جایی که ذهن ژورنالیست‌ها،

پس از چند پرسش ادبی، بی‌وقفه به‌سوی

طعم و مزه پر می‌کشد، از ایشان درباره‌ی

غذای محلی محبوب زادگاهش پرسیدیم.

مصاحبه‌گر: Zizi



آنگاه که اردک، شکم‌پر شد و

مصاحبه، تهی ماند!

با لبخندی مطمئن پاسخ داد:

- اردک شکم‌پر!

اما هنگامی که از نحوه‌ی پخت این
خوراک دلبرانه جويا شدیم، با همان آرامش
گفت:

- من چه بدانم...!

و چنین شد که اردکِ شکم‌پر،

تنها چیزی بود که در این مصاحبه

شکم داشت؛ باقی اما، مطلقاً تهی ماند!

با این همه، چون رسم ما بازگشت بی دستاورد

نیست، دست به کار شدیم و خود به

جست‌وجوی طرز تهیه‌ی این خوراک اشرافی

مصاحبه‌گر: Zizi



آنگاه که اردک، شکم‌پر شد و

مصاحبه، تهی ماند!

پرداختیم. نتیجه؟ طعمی شاهانه،

آکنده از عطر سبزی‌های بومی و

هنر آشپزی مردمان دیار شمال.

اردک شکم‌پر بابل‌سری، روایتی از طعم و طبیعت

مواد لازم:

یک عدد اردک محلی

سبزی‌های کوهی و معطر مانند پونه،

تره، جعفری، گشنیز، نعنا، اناریچه

پیاز، سیر، گردوی چرخ‌شده، رب انار ترش،

زردچوبه، نمک و فلفل

روغن و کره، آب نارنج (دلخواه)

مصاحبه‌گر: Zizi



آنگاد که اردک، شکم پر شد و

مصاحبه، تهی ماند!

طرز تهیه:

اردک را در کره و روغن سرخ می کنند. در
تابه ای جدا، پیاز را تفت داده، سبزی ها و
زردچوبه را افزوده و کمی دم می کنند. سپس گردو،
رب انار، سیر، نمک و فلفل افزوده می شود و مخلوط
آماده شده در شکم اردک دوخته می گردد. اردک در
قابلمه ای با روغن، آب و شعله ای ملایم به مدت دو
تا سه ساعت می پزد تا گوشتش نرم و طعم دار
شود. در پایان با برنج، سبزی خوردن و ترشی
سرو می گردد.

و طعم آن؟

سفری ست به عمق جنگل های باران خورده ی مازندران؛
به همان اندازه که ادویه ها گرم اند،
خاطراتش نمناک و به یادماندنی ست.

مصاحبه گر: Zizi





مسابقه کانه‌های تصادفی



ژورنالیست: آسمان؛



با توجه به علاقه ویژه‌ای که به جهان سورئال دارم،
خیلی دلم می‌خواست در بخش سرگرمی مجله،
مسابقه‌ای ساده و مرتبط با این سبک برگزار بشه.

حالا چرا کاغذهای تصادفی؟!

قضیه به اونجا برمی‌گرده که در گذشته، یکی از روش
هایی که شاعرهای سورئالیسم برای نوشتن شعرهاشون
به کار می‌بردند این بوده که چندین کلمه یا عبارت
رو روی کاغذ می‌نوشتند، سپس به صورت تصادفی
انتخاب و کنار هم قرار می‌دادند تا یک شعر یا متن
عجیب شکل بگیره!

خب حالا ما هم به نحوی می‌خوایم همین کار رو
انجام بدیم.

در این مسابقه، ما لیستی از واژه‌های غیرمنتظره رو
آماده کردیم، که شرکت‌کنندگان به صورت تصادفی
چند واژه رو انتخاب می‌کنند و باید با ترکیب آن‌ها
یک جمله‌ی سورئال، شاعرانه یا حتی طنزآمیز خلق کنند!

چگونه شرکت کنیم؟

1. ابتدا در تاپیک مرتبط با مجله اعلام آمادگی کنید.

2. چند واژه را به صورت شانس‌ی انتخاب کنید.

3. با آن‌ها یک جمله‌ی خلاقانه و عجیب بنویسید
و برای سردبیر ارسال کنید.

4. جمله‌های برتر علاوه بر دریافت 400 پسند،
در مجله منتشر خواهند شد.

محدودیتی در سبک نداریم-خلاقیت رو آزاد کن،
ذهنت رو رها کن و بگذار واژه‌ها دنیای جدیدی
بسازند!

منتظریم ببینیم چه دنیای سورئالی خلق می‌کنی!

ابتدا یک یا چند شماره را انتخاب کرده،
و کلمه‌ی مد نظر را در صفحه‌ی بعد پیدا کنید.

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

1. ابرهای بیوزن

2. سایه‌ی خندان

3. خواب‌های شکسته

4. کتاب‌های ناطق

5. پنجره‌ی بی‌انتها

6. کابوس‌های رنگی

7. موج‌های بی‌رنگ

8. درخت‌های وارونه

9. موج‌هایی که زمزمه می‌کنند.

10. پله‌های معلق